

بررسی الگوهای دگرگونی ساختاری (با تأکید بر کارگزاران عاملان دگرگونی ساختاری)

جواد افشارکهن*

چکیده

جامعه‌شناسی همواره خود را مکلف به بررسی مسائل مختلف اجتماعی دانسته است. بر این اساس تلاش بسیاری از جامعه‌شناسان آن بوده است تا مجموعه معضلات پیچیده، به هم پیوسته و چند لایه‌ای را که تحت عنوان توسعه نیافتگی مورد اشاره قرار می‌گیرند، از خلال تدوین سیاست‌های دگرگونی اجتماعی متناسب برطرف نمایند. فرآورده‌ها و نتایج این تلاش هم اکنون در قالب الگوهای مختلف دگرگونی ساختاری و توسعه صورت‌بندی و مشخص گردیده‌اند. الگوهای مزبور می‌کوشند تا از خلال پذیرش مفروضاتی خاص برای تحقق غایت مطلوب (توسعه) چارچوبی فراهم آورند که در درون آن بتوان دگرگونی اجتماعی را به سوی هدف نهایی هدایت کرد. اما ناکامی‌هایی که این برنامه‌های تغییر اجتماعی با آنها مواجه بوده‌اند، لزوم بازاندیشی در مفروضات بنیادین آنها را ضروری ساخته است. مقاله حاضر ابتدا به تشریح برخی مفاهیم اساسی در این رابطه می‌پردازد و سپس با استفاده از روش اسنادی به تشریح برخی علل مؤثر بر فرجام نامطلوب بسیاری سیاست‌های دگرگونی ساختاری معطوف

* استادیار گروه علوم اجتماعی، دانشگاه همدان / jafshar185@yahoo.com

به توسعه خواهد پرداخت. در این راستا هم‌چنین به برخی از تجربیات عینی و ملموس در کشورهای مختلف اشاره خواهد شد که هر یک نمونه از تلاش‌های قرین موفقیت یا کوشش‌های منتهی به شکست را مشخص می‌سازند. در نهایت، دشواری‌های تحقق اهداف توسعه‌گرایانه از یک سو و ناکامی‌های متعدد در مسیر تحقق توسعه از سوی دیگر، با تعبیر بن‌بست در الگوهای توسعه یا بحران در سیاست‌های دگرگونی ساختاری توصیف شده‌اند. این همه هم‌چنین می‌تواند نشان‌گر وجود چالش‌هایی جدی نظری و یا بن‌بست‌های تئوریک درباره نقش کارگزاری‌های اصلی در سیاست‌های دگرگونی ساختاری هم‌چون دولت باشد و لزوم بازاندیشی در این باره را بازگو نماید.

واژگان کلیدی: کارگزاران دگرگونی ساختاری، الگوهای دگرگونی ساختاری، بن‌بست تئوریک، کشورهای در حال توسعه.

مقدمه

دگرگونی در ساختارهای اجتماعی و در جوامع انسانی واقعیتی مشهود به نظر می‌رسد. بر همین اساس تغییر و تحول در زندگی اجتماعی از موضوعات جدی و همواره مورد توجه عالمان اجتماعی بوده است. جامعه‌شناسان در راستای مطالعه دگرگونی‌های ساختاری در جوامع کوشیده‌اند تا درکی حتی‌الامکان جامع از عوامل مؤثر بر این تغییرات بیابند، و درباره پیامدهای دگرگونی‌های اجتماعی به کسب شناخت‌های لازم نائل آیند. انجام مطالعات تطبیقی در این حوزه و بازاندیشی در شرایط معطوف به تحولات اجتماعی مطلوب، در مجموع رهنمون به تدوین الگوها و سیاست‌های کلان درباره دگرگونی ساختاری گردیده است. اجرای پروژه‌های کلان مهندسی اجتماعی که مبتنی بر این الگوها و سیاست‌ها بوده‌اند، در جوامع مختلف با خود وقایع و پیامدهای اجتماعی گوناگونی را به ارمغان آورده است.

الگوی‌های پدیدار شده از رهگذر مطالعات نظری درباره تغییر و دگرگونی ساختاری در کشورهای در حال توسعه، هدف خود را کمک به تدوین سیاست‌های علمی درباره توسعه قرار داده‌اند. آنچه در این الگوها از اهمیت قابل توجهی برخوردار بوده، چگونگی نقش‌آفرینی عواملی چون تکنولوژی در فرایند دگرگونی ساختاری (بل، ۱۳۸۲)، بالا بردن قدرت انتخاب، حمایت‌های عمومی و توانایی‌های فردی در افزایش کیفیت زندگی (Romne & Others, 1994: 249-258) و یا تمرکز بر موضوعاتی چون مسئولیت‌های کارگزاران یا عوامل توسعه، و یا به عبارتی نوع یا ویژگی‌های نهادها یا سازمان‌های ایجادکننده تحول و دگرگونی ساختاری

بوده است. در این راستا دولت به عنوان اصلی ترین و برجسته ترین سازمان فراگیر و کلی مطرح می شود که می تواند مجری سیاست های تغییر ساختاری باشد. این جهت گیری در شرایطی عملی شده است که درک یک نواخت و هماهنگی درباره دولت نیز وجود ندارد. به عنوان نمونه باید متذکر شد نظریات ارائه شده درباره دولت به طور کلی و عام بر اساس دو رویکرد ارگانیک و مکانیکی به دولت، از هم متمایز می شوند (بشیریه، ۱۳۷۴: ۱۴). در رویکرد اول دولت به مثابه ارگانیک طبیعی تلقی می شود که واجد خصائل عمومی یک ارگانیک است و به شکل طبیعی تحول و تکامل می یابد. اما در برداشت دوم، پیدایش دولت حاصل عمل ارادی و ماحصل نوعی قرارداد برای تأمین نظم و امنیت در جامعه است. تنوع برداشت ها از دولت هم چنین توأم با تنوع در کارکردهای واقعی دولت در قلمرو واقعیات اجتماعی بوده است، و پرده از تفاوت ها در نوع خاص رابطه آن با گروه ها و طبقات مختلف اجتماعی بر می دارد (Pierson, 1997: 70-71). بدینسان ما با نوعی ابهام و یا اختلاف نظر گسترده در شناخت از دولت، و نیز تضمین کار ویژه های آن مواجه بوده ایم. دشواری های نظری در باب جایگاه و نقش کارگزاران دگرگونی ساختاری به طور عام، و دوباره نقش دولت به مثابه اصلی ترین نمود نهاد سیاست به طور خاص، زمینه ساز برخی بن بست های تئوریک در این باره نیز بوده است. این بن بست یا بحران تئوریک در مورد شرایط ویژه جهان در حال توسعه، بعدی تازه تر نیز یافته است. در واقع از آنجا که نظریات مختلف دگرگونی ساختاری بعضاً در جهت ارائه تبیینی خاص، از ماهیت وجودی و نحوه سازماندهی دولت های جهان در حال توسعه، و نوع رابطه آن ها با دولت های جهان توسعه یافته کوشش کرده اند، بنابراین پیوستگی شرایط دولت های کشورهای در حال توسعه با مقوله توسعه، پراهمیت و برجسته گردیده است. در یک بررسی مهم و انتقادی در این زمینه، جیمز اسکات با مطالعه دگرگونی ساختاری اعمال شده از سوی دولت در کشورهای آسیایی و آفریقایی مختلف، ایرادات و نقص های عمده این الگوی دگرگونی ساختاری را، عیان ساخته است (Scott, 1998). بدینسان اضافه شدن کار ویژه های مربوط به دگرگونی ساختاری، به مجموع کارکردهای دولت و ناکامی های روی داده در این قلمرو، خود زمینه ساز طرح مفهوم چالش یا بحران، در ارتباط با دولت های نسبتاً تازه استقرار یافته در جهان در حال توسعه گردیده، و از لزوم نظریه پردازی های تازه در مورد نقش و توانایی های این دولت ها پرده برداشته است. بدینسان می توان گفت مقوله کارگزاری یا عوامل ایجاد کننده دگرگونی ساختاری، به موضوعی غامض هم در اندیشه سیاسی و هم در حوزه

جامعه‌شناسی بدل شده است. از همین رو می‌توان ضرورت نظریه‌پردازی درباره ظرفیت‌ها و توانایی‌های این کارگزاران را به طور عام، و تأمل نظری درباره دولت را به طور خاص مورد اشاره قرار داد. باید یادآور شد که شناخت این ظرفیت‌ها در چارچوب شرایط کشورهای در حال توسعه در راستای نظریه‌پردازی برای دولت‌های مزبور، بالتبع ملاحظات در خور توجهی را نیز برای مبحث توسعه و توسعه نیافتگی در این کشورها به ارمغان می‌آورد. بدین سان ضرورت و اهمیت تحقیق و پژوهش درباره الگوهای دگرگونی ساختاری و عوامل مؤثر بر کامیابی‌ها و ناکامی‌های آنها آشکار می‌شود. در واقع مسئله اساسی مورد توجه در حوزه بحث از دگرگونی‌های ساختاری و بنیادین در جوامع در حال توسعه، باید ناظر به چگونگی نقش‌آفرینی نهادها و کارگزاران دگرگونی در این جوامع باشد. آسیب‌شناسی فرایند دگرگونی در این جوامع، با تأکید بر الگوهای دگرگونی ساختاری و جایگاه عاملان و کارگزاران دگرگونی در آنها، از همین منظر باید مدنظر قرار گیرد.

روش تحقیق

شیوه پژوهش در این نوشتار، استفاده از مطالعات و تحقیقات انجام شده درباره سیاست‌های دگرگونی ساختاری در جهان در حال توسعه بوده است. به عبارت دیگر، کوشش ما آن بوده است تا از خلال مطالعات کتابخانه‌ای و اسنادی به درک بهتری از زمینه‌های پدیدآورنده بحران، یا بن‌بست در نظریات دگرگونی ساختاری، بالاخص از زاویه برداشت آنها از نقش کارگزاران دگرگونی و از جمله دولت دست یابیم. بر همین اساس الگوهای دگرگونی ساختاری از نقطه نظر نقش کارگزاران این نوع دگرگونی و ویژگی‌های آنها مورد بررسی انتقادی قرار می‌گیرند. برای ارائه تفسیر و تبیینی صائب از مباحث مطرح شده در این باره، به کارگیری مفهوم بحران مدنظر قرار گرفته است.

درباره مفهوم بحران و کاربردهای مختلف آن

در ادبیات روزمره و نیز در چارچوب مباحث آکادمیک و علمی، از واژگان متعددی برای نشان دادن نابسامانی، ابهام، تشتت و ناکامی در قلمرو کارکرد و نقش یک سازمان یا نهاد خاص استفاده می‌گردد. در این راستا علاوه بر مفاهیمی چون بن‌بست، شکست یا ناکامی، از اصطلاح بحران نیز سود جسته می‌شود. این اصطلاح نیز هم در محاورات روزمره و هم در چارچوب

تحلیل‌های علمی و آکادمیک محل استفاده است. این کثرت در کاربرد اگر چه به شکل‌گیری تصویری عام و کلی از این مفهوم کمک کرده است اما تدقیق حدود معنایی آن را در کاربردهای خاص، با دشواری مواجه ساخته است. بدین سان بحران‌گاه برای توصیف شرایط نابسامان فردی، گروهی و سازمانی، زمانی برای عطف توجه به نارسایی‌های یک ارگانیسم زنده، و در مواقعی برای تحلیل پیچیدگی وضعیت یک نهاد اجتماعی گرفتار معضلات بی‌شمار، به کار رفته است. علاوه بر این باید متذکر شد که از مفهوم بحران در قلمرو دانش‌های مختلف به اشکال خاص استفاده می‌شود. برای مثال، در قلمرو کاربرد سیاسی، مفهوم حکومت بحران برای توصیف شرایطی به کار رفته است که در آن به واسطه وضعیت ویژه‌ای که به لحاظ سیاسی، نظامی یا اقتصادی به وجود آمده، سازوکار عادی امور سیاسی متوقف می‌شود (Bracher, 1968: 514). در سطح تحلیل سیاسی هم‌چنین باید به برداشت دیوید هلد از مقوله بحران اشاره داشت. او بحران را به دو نوع جزئی (بی‌ثباتی محدود) و بحرانی که می‌تواند به تحول جامعه منجر شود و هسته نظام سیاسی و اجتماعی را به چالش کشد تقسیم می‌کند (هلد، ۱۳۶۹: ۳۴۹).

در سطح تحلیل اقتصادی نیز مفهوم بحران علاوه بر آن که در تحلیل مارکس و مارکسیست‌ها از شیوه تولید سرمایه‌داری کاربردی وسیع داشته، در درون سنت لیبرال نیز کاربرد یافته است. برای نمونه می‌توان به آرای کینز اشاره داشت که برای رهایی اقتصاد سرمایه‌داری از بحران، پیشنهادهایی ارائه داد. به نظر او در تحلیل اجتماعی - اقتصادی، بحران در نهایت به این علت پیدا می‌شود که جامعه در صدد بر می‌آید در سطحی بالاتر از امکانات واقعی خود زندگی کند (غنی‌نژاد، ۱۳۸۱: ۲۱).

اگر کاربردهای فوق مفهوم بحران را از بعد عینی - واقعی آن مدنظر قرار داده‌اند، بعد نظری - ذهنی مفهوم بحران نیز در قالب نظریه‌های مربوط به فلسفه علم مورد توجه قرار گرفته است. در این باره باید به درک پوپر از روند اکتشافات علمی و منطق حاکم بر دگرگونی‌های عالم نظریه‌پردازی علمی اشاره نماییم (پوپر، ۱۳۶۴). اما اشارات مهم‌تر به مفهوم بحران در این زمینه، در قالب تئوری توماس کوهن در مورد سازوکار جانشینی نظریات علمی یا به‌طور عام‌تر، پارادایم‌های علمی به چشم می‌خورد. کوهن در جریان تحلیل وقایعی که خدشه در اعتبار علم هنجاری می‌افکنند، به معماها یا نقاط ابهامی اشاره می‌کند که بدل به سرچشمه‌ای برای بحران در نظریات غالب و رایج می‌شوند. بحران مزبور با افزودن بر شمار

روایت‌های مختلف از مفهوم پارادایم غالب، قواعد هنجاری حل معما را چندان سست می‌کند که سرانجام ظهور یک پارادایم جدید مجاز شمرده می‌شود، و انقلاب علمی حاصل می‌آید (کوهن، ۱۳۶۹: ۸۷). از نظر کوهن، بحران مزبور به تشدید گرایش به تحلیل فلسفی در میان دانشمندان می‌انجامد، که می‌کوشند از آن به عنوان ابزاری برای گشودن معماهای حوزه علمی مورد مطالعه‌اشان، کمک بگیرند. بحران بدین ترتیب به اکتشافات تازه فراوان می‌انجامد. بدین سان می‌توان گفت که برداشت کوهن از واژه بحران در قالبی کاملاً متفاوت و در ارتباط با مقوله پارادایم‌های حاکم، در دوران‌های علمی مختلف در تاریخ علم است؛ و می‌کوشد تا این مفهوم را برای توضیح وضعیت‌های انتقالی از یک پارادایم به پارادایم دیگر، با توجه هم‌زمان به واکنش‌های گروه‌های طرفدار وضع مستقر و افراد طرفدار نظام فکری جدید از یک سو، و نتایج آن برای عرصه دانش و نظریه‌پردازی از سوی دیگر، به کار گیرد. نمونه دیگر از این گونه برداشت‌ها از مفهوم بحران را الوین گولدنر در کار خود پیرامون بحران دانش جامعه‌شناسی در غرب به نمایش گذاشته است. او پیدایش نظریه «نمایشنامه‌ای» اروینگ گافمن را یک تجلی این بحران می‌داند، و با بحرانی دانستن وضعیت نظریه کارکردگرایی و نیز مارکسیسم، معتقد است وجود بحران به معنی تحولات خودبه‌خودی و سریعی است که تضادهای شدید و تشنج‌های مهمی را دربردارد و هزینه‌های گزافی را تحمیل می‌کند (گولدنر، ۱۳۷۳: ۳۷۷ و ۳۷۸). چنین تقابل‌ها و دوگانگی‌هایی در به کارگیری مفهوم بحران باعث گردیده که برخی از لزوم ایجاد یک «نظریه بحران» سخن به میان آورند که بتواند در قالب آن به آسیب‌شناسی تورم معنایی ایده بحران و نقد به کارگیری بدون دقت نظری این اصطلاح پرداخت. در واقع از همین منظر است که هولتون به طرح موضوع «بحران در نظریه بحران» می‌پردازد، و ضمن بر شمردن کثرت کاربردهای این مفهوم توسط جامعه‌شناسان شناخته شده‌ای چون هابرماس و پارسونز، به این جمع‌بندی می‌رسد که عموماً استعاره بحران در تحقیقات اجتماعی ابزاری است برای درک دراماتیک آسیب‌شناسی اجتماعی، اضمحلال اجتماعی و نابسامانی، و فضایی برای ابراز مخالفت با وضعیت حاضر فراهم می‌آورد (Holton, 1987: 504). بدین ترتیب او به سویه‌های برانگیزاننده، نقادانه و بسیج‌گرانه این مفهوم اشاره می‌کند و اهمیت کاربرد این اصطلاح را برای نقد اجتماعی و تأمل پیرامون تغییر و دگرگونی اجتماعی مورد توجه قرار می‌دهد. لذا چنین به نظر می‌رسد که اشارات نویسنده

مزبور به کثرت کاربردهای مفهوم بحران و انتقادات او نسبت به از دست رفتن دقت تحلیلی آن، تا حدی ناشی از دو حوزه متمایز هستی شناختی است که این مفهوم در آن‌ها به کار گرفته می‌شود. بدین سان می‌توان گفت مفهوم بحران در قلمرو جامعه‌شناسی هم در اشاره به آن دسته از واقعیت‌های اجتماعی به کار گرفته شده که به شدت و در مقیاس وسیع از وضعیت به هنجار خود فاصله گرفته‌اند و هم از منظری دیگر برای درک شرایط نابسامان در مجموعه‌های معرفتی و از جمله علوم اجتماعی مورد استفاده بوده است (برای دیدن نمونه‌ای از کاربرد مفهوم بحران در مورد علم جامعه‌شناسی ر.ک به: Friedrichs, 1970: 11-56). لذا واقعیت همواره متحول اجتماعی از یک طرف و دگرگونی در برداشت‌ها و تفسیرها در عالم نظریه‌پردازی از طرف دیگر، موجب شده تا مفهوم بحران به یکی از ثابت‌ترین و پابرجاترین اصطلاحات مورد استفاده در علوم اجتماعی بدل گردد. بدین سان مفهوم بحران در دو حیطه عینی و ذهنی کاربرد یافته است. در ادامه این نوشتار زمانی که به دشواری‌های پیش روی کارگزاران دگرگونی ساختاری اشاره می‌کنیم، سویه معنایی اول را مدنظر داریم، و زمانی که از چالش‌های پیش روی نظریه‌پردازی برای دگرگونی‌های ساختاری سخن به میان می‌آوریم، به سویه معنایی دوم توجه داریم.

چالش در عملکرد کارگزاران دگرگونی ساختاری

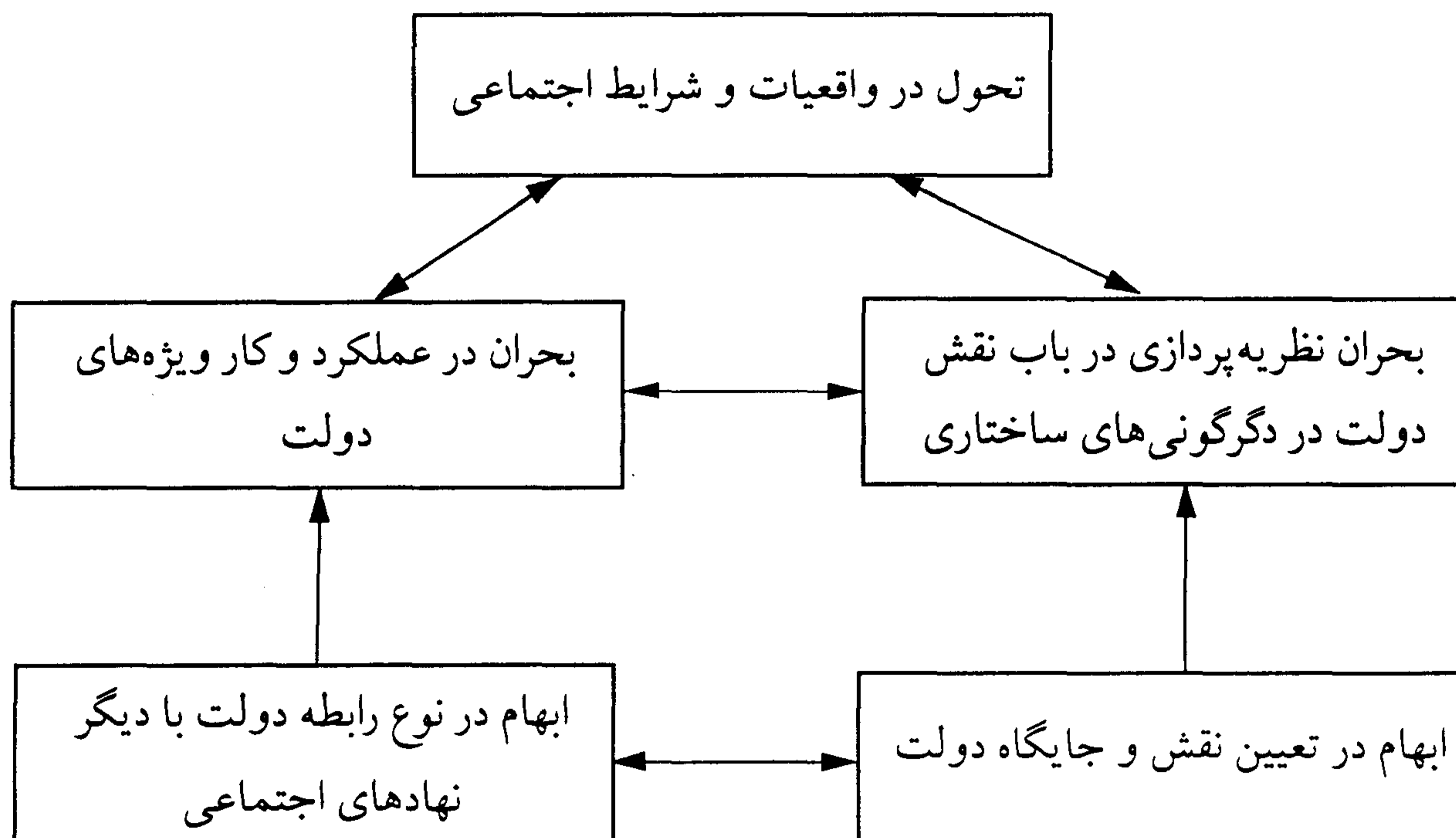
عاملان ایجاد تغییرات برنامه‌ریزی شده اجتماعی متعددند. در این میان البته باید به دولت به مثابه اصلی‌ترین نهاد سیاسی مؤثر بر دگرگونی‌های ساختاری توجه ویژه داشت. توجه به دولت در این زمینه به دلایلی چند انجام پذیرفته است. از جمله این دلایل، مشکل بودن تصور زندگی جمعی بدون وجود دولت، و نیز ربط مفهوم یاد شده با دیگر مفاهیم پایه و اساسی مانند قانون و حاکمیت می‌باشد. بر همین اساس در اواخر قرن بیستم بازگشتی دوباره به بحث از موضوع دولت آغاز شد و دولت در ارتباط با موضوعات متفاوتی، از توسعه گرفته تا انقلاب، در کانون توجه قرار گرفت (برای دیدن مطالعه‌ای تطبیقی در مورد نقش دولت‌ها در انقلابات اجتماعی، از جمله ر.ک به: Parsa, 2000). نکته قابل توجه در این زمینه آن است که دولت در عین آنکه گاه منبع ایجاد بحران تلقی شده، خود واجد مسئولیت‌هایی برای حل بحران نیز قلمداد گردیده است (چاندوک، ۱۳۷۷: ۸). لذا می‌توان گفت غامض بودن شرایط و

وضعیت دولت به مثابه یک پدیده اجتماعی، از جهات مختلف قابل درک است. به لحاظ نظری ما شاهد برداشت‌های قدیمی و جدید از مفهوم دولت بوده‌ایم. در واقع فصل ممیز برداشت‌های قدیم و جدید از مفهوم دولت را در کارهای ماکیاولی باید سراغ گرفت. بر این اساس گفته می‌شود که قرن‌های ۱۵ و ۱۶ میلادی برای اندیشه سیاسی، دوره‌های زایش اندیشه‌های جدید بوده است و ماکیاولی به عنوان بنیان‌گذار اندیشه سیاست و دولت جدید، با واقع‌بینی سیاسی، تمام پایه‌های نظام سیاسی قرون وسطی را کنار گذاشت و دعوی حق الهی پادشاهان را مطلقاً پوچ و ادعایی زاییده خیال و نه بر اساس اندیشه سیاسی معرفی کرد (توحید فام، ۱۳۸۱: ۵۶). پس از آن و توأم با انسجام مباحث جامعه‌شناختی در اواخر قرن ۱۹، نظریه پردازی در مورد دولت در قالب ره‌یافت‌های عمده جامعه‌شناختی نیز مدنظر قرار گرفت. در این راستا، برداشت‌هایی از دولت در قالب‌های کارکردگرایانه (که در آنها پیدایش دولت جزئی از فرایند کلی تنوع‌ساختاری و نهادمند شدن جامعه و غیرشخصی شدن روندهای سیاسی است) و تضاد محور (دولت به مثابه بخشی از روبنای سیاسی یا ابزاری در خدمت طبقه حاکمه و یا کانون تجلی‌دهنده تضادهای طبقاتی در جامعه) از یکدیگر متمایز گشتند و منازعات پیرامون چگونگی توزیع قدرت در جامعه - دیدگاه‌های پلورالیستی، نخبه‌گرایی و... - به بحث از دولت پیوند خوردند. با برجسته شدن موضوع هویت و ملیت از یک سو و مدنظر قرار گرفتن واحدهای مستقل ملی به عنوان کنشگران اصلی نظام بین‌الملل در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی، دولت به مثابه اصلی‌ترین نهاد سیاسی مؤثر در حوزه‌های ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی، در کانون توجهات عالمان سیاست و اجتماع قرار گرفت و به عنوان واقعیتی سیاسی تعریف شد که متضمن اداره و تداوم نظم اجتماعی است و شهروندان در ذیل آن به وحدت دست می‌یابند، آن چنان که - مطابق برداشت وبر - با اعمال قدرت انحصاری و مشروع در یک قلمرو سرزمینی مشخص، جهت‌گیری‌های خاصی را می‌تواند بر زندگی جمعی انسان‌ها تحمیل نماید. تحولات متعدد و تأثیرگذار بعدی در حوزه‌های سیاست و اقتصاد ملی و بین‌المللی، دولت را نیز درگیر مسائل و معضلات متعدد نمود، و نظریه‌پردازی‌های جدیدی در مورد ماهیت دولت و سازوکارهای آن و نیز پیامدها و آثار مترتب بر سیاست‌های دولتی را سبب‌ساز گردید. بدین ترتیب، اصطلاح بحران که در تفکر اجتماعی قرون ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ برای توصیف شرایط متحول شونده ملت‌ها و واحدهای ملی کاربردی نسبتاً عام یافته بود، با مفهوم

دولت مرتبط گشت. در دهه‌های اخیر و با جدی شدن مباحث مربوط به جهانی شدن، بحرانی دیگر در مقابل دولت پدیدار گردیده است و برخی صاحب‌نظران، از جمله نویسنده ژاپنی، کنیک امای (K. Omay) را به طرح ایده پایان دولت - ملت رهنمون شده است؛ تفکری که البته نظری پردازانی چون آنتونی گیدنز مخالف آنند (گیدنز، ۱۳۸۲: ۴۹). اما با این وجود دشوار بتوان در واقعیت بحران در کلیت دولت ملت‌ها تردید نمود (Dunn, 1995: 46). در واقع، با پایان جنگ سرد و اهمیت یافتن وضعیت و جایگاه گروه‌ها و تشکلهای غیردولتی (هینس، ۱۳۸۱: ۳۹۲)، نزول جایگاه دولت به مسئله‌ای اساسی برای تحلیل‌گران اجتماعی و سیاسی بدل شده است. با آنکه بحث از چگونگی وضعیت قدرت دولت‌های ملی و گستره اعمال نفوذ آنها در عصر جدید هنوز به مرزهای قطعیت نسبی نرسیده است و مجادلات در این باره ادامه دارد (مارتینز، ۱۳۸۳)، با این حال می‌توان گفت از هم‌اکنون طلیعه‌های پیدایش نظریه‌های جدید در باب دولت نمایان است و این خود می‌تواند متأثر از پیدایش شرایط جدید برای دولت به عنوان کارگزار تحول و دگرگونی ساختاری باشد. بحث از بحران‌های گریبان‌گیر دولت، در آثار هابرماس با وضوح و برجستگی بیشتری قابل مشاهده است. او با در نظر گرفتن بحران هم‌چون شرایطی که در آن اعضای جامعه تغییراتی ساختاری را از سر می‌گذرانند که برای ادامه موجودیت‌اشان جنبه حیاتی دارد (هابرماس، ۱۳۸۱: ۵۳)، به طبقه‌بندی اقسام بحران‌ها - بحران مشروعیت، بحران عقلانیت، بحران انگیزش و... - می‌پردازد. هابرماس معتقد است در سرمایه‌داری پیشرفته، سیاست اصولاً بر پایه بحران نهادینه شده و کتمان شده در نظام استوار است و همواره منازعات ثابتی میان ائتلاف‌های مدام در حال تغییر، وجود دارد (همان: ۱۱۱ و ۱۱۲). او می‌کوشد تا تناقض‌های دولت‌های مدرن در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری را توضیح دهد، تناقض‌هایی که به باور هابرماس ناشی از وجود مطالبات هم‌زمانی است که از سوی طبقات مختلف مطرح می‌شوند و دولت در قبال پاسخ‌گویی به هر یک از آنها، از ایفای مسئولیت‌هایش در موارد دیگر باز می‌ماند و چون توان انجام نقش‌های ناسازگار عملاً ممکن نیست، ناگزیر گرفتار بحران مشروعیت می‌شود.

در مجموع اگر توجه خود را بر دولت به مثابه اصلی‌ترین کارگزار دگرگونی‌های ساختاری متمرکز سازیم، می‌توان آن را در عصر جدید مواجه با بحران‌های دوگانه‌ای قلمداد کرد. شکل زیر به بازگویی ابعاد بحران پیش‌روی دولت می‌پردازد:

شکل شماره ۱ - بحران در دولت به مثابه اصلی ترین کارگزار دگرگونی ساختاری



بررسی انتقادی الگوهای دگرگونی ساختاری

با گذار از دوران جنگ دوم جهانی و تثبیت نسبی شرایط بین المللی، عمده تمرکز محققان و حتی سیاستمداران بر موضوعاتی چون دگرگونی ساختاری و پیشرفت قرار گرفت. الگوهای مختلف پیرامون دگرگونی ساختاری به تدریج و متأثر از تحولات گوناگون شکل گرفته و تکمیل و تصحیح شدند. معمولاً دیدگاه های جامعه شناسانه درباره دگرگونی ساختاری را در درون سه ره یافت متمایز طبقه بندی می کنند. ره یافت نوسازی مشتمل بر نظریه هایی است که در طی دهه های ۵۰ و ۶۰ میلادی، دگرگونی ها در حوزه های اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی را مدنظر قرار داده اند. این الگو متأثر از دیدگاه های تکامل گرایانه، عمدتاً از دریچه کارکردگرایی - ساختارگرایی به مسائل جهان در حال توسعه نظر کرده است. ره یافت مزبور با تقسیم بندی جوامع در ذیل مقولات «سنتی» و «مدرن» و در نظر گرفتن خصوصیات این دو مقوله ایده آلی به عنوان ویژگی های متضاد و متقابل، به برنامه ریزی برای حذف شیوه های سنتی تولید، ارزش گذاری و ساختیابی اجتماعی تمایل داشته است. زمینه شکل گیری این الگو را به لحاظ تاریخی، گسترش قدرت جهانی آمریکا، گسترش کمونیسم، تجزیه امپراطورهای استعماری اروپایی در آسیا و ظهور شمار بسیاری از دولت ملت های جدید دانسته اند (سو، ۱۳۸۰: ۲۹).

ره‌یافت دوم، الگوی وابستگی است که عمدتاً با تمرکز بر حوزه کشورهای آمریکای لاتین بسط و گسترش یافته است. این دیدگاه همراه با ناکامی‌های نظریات نوسازی در اواخر دهه ۶۰ پا به عرصه وجود گذاشت و متأثر از دیدگاه اکلا (ECLA) بود. صاحب‌نظران اکلا هم‌زمان به برخی مفروضات ره‌یافت نوسازی مانند امکان‌پذیری توسعه مبتنی بر سرمایه‌داری در کشورهای در حال توسعه باور داشت اما در مواردی هم‌چون تقسیم جهان به دو بخش مرکز و پیرامون و نظام نابرابر تجارت و مبادله جهانی به ره‌یافت وابستگی که بعداً شکل گرفت نزدیک بودند (Larrain, 1992: 86). الگوی وابستگی بر ویژگی استعمارگونه روابط بین‌الملل و مرتبط دانستن مسئله توسعه نیافتگی کشورهای پیرامونی با توسعه یافتگی جهان صنعتی تأکید می‌کرد. از دیدگاه صاحب‌نظران این ره‌یافت، وابستگی با توجه به منابع هر کشور و ظرفیت و توانایی سیاسی و اقتصادی آن در هر مورد، شکل خاصی می‌یافت (مایر و سیرز، ۱۳۷۶: ۲۴۱). البته در درون این الگو نیز گرایش‌های نظری مختلفی وجود دارد، آن چنان که برخی در این زمینه به ره‌یافتهایی چون ره‌یافت طبقاتی، وابستگی ارتدوکس، تحلیلی و... اشاره داشته‌اند (Packenham, 1992: 111). با ارائه قرائتی تاریخی از مراحل رشد سرمایه‌داری، ره‌یافت سوم یعنی دیدگاه نظام جهانی با تقسیم‌بندی سه‌گانه جهان به مناطق مرکز، پیرامون و نیمه پیرامون، ضمن ممکن دانستن حرکت جوامع در حال توسعه میان دو وضعیت نیمه پیرامون و پیرامون، ویژگی نظام جهانی سرمایه‌داری را آن می‌داند که اجازه نمی‌دهد تعداد کشورهای مرکز فراتر از حوزه مشخص و محدودی گسترش یابد. این ره‌یافت هم‌چنین منطق انباشت سرمایه و سرازیری ارزش اضافی از مناطق پیرامونی به مرکزی را منطق مسلط بر این نظام و تبیین‌کننده مسئله توسعه نیافتگی قلمداد می‌کند (Wallerstein, 2002: 30-32). باید یادآور شد که برخی قرابت‌های این ره‌یافت با الگوی وابستگی باعث شده تا بعضی نویسندگان این دو نظریه را در یک چارچوب رده‌بندی کنند و بعضاً متفکرانی مانند فرانک و امین را نیز جزء نظریه‌پردازان نظام جهانی بدانند (Harrison, 1988: 146). اما باید بر تمایزات این دو الگوی نظری، هم‌چون نوع خاص نگاه نظریه نظام جهانی به تاریخ دور و نزدیک جوامع در حال توسعه و نیز نوع تحلیل آن در مورد ماهیت روابط کشورهای صنعتی با کشورهای پیرامونی در دوران جدید نیز توجه داشت.

الگوهای نظری فوق‌علی‌رغم آنکه هر یک در بردارنده مجموعه آرا و نظرات نسبتاً همگن و مشابه‌اند اما در درون خود گوناگونی‌ها و تنوعات در خور توجهی نیز دارند. در واقع در درون

این ره‌یافت‌ها می‌توان متناسب با تغییر شرایط جهانی از یک سو و نقد نظریات پیشین از سوی دیگر، بسیاری از تغییرات و جابه‌جایی‌ها در مواضع قبلاً پذیرفته شده را بازشناخت. از همین روست که می‌توان گفت الگوهای دگرگونی ساختاری از آغاز با بحرانی مداوم روبه‌رو بوده‌اند. این بحران از طرفی ناشی از ناکارآمدی ره‌یافت‌های مزبور در ایجاد تغییرات مطلوب بوده است. در این زمینه می‌توان به فشار طاقت فرسایی اشاره کرد که بسیاری از کشورهای در حال توسعه در طی دهه‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰ میلادی متحمل گردیده‌اند. این امر خود از خلال نرخ‌های منفی یا ناچیز رشد اقتصادی نمایان است (Leftwich, 2000: 2). از طرف دیگر، الگوهای مزبور به سبب غفلت از برخی متغیرها و عوامل مهم مورد نقد قرار گرفته‌اند. برای مثال، ره‌یافت وابستگی به سبب غفلت از عوامل داخلی مؤثر بر توسعه نیافتگی یا اتخاذ رویکردی تعمیم‌گرایانه در بررسی و تحلیل مسائل کشورهای توسعه نیافته مورد نقد قرار می‌گیرد. تأمل در باب بحران در صور بازپیرایی شده الگوهای تغییر و توسعه نیز مورد توجه بوده است. برای نمونه در ذیل ره‌یافت بازاندیشی شده نوسازی، اینک از بحران به مثابه یکی از ویژگی‌های همواره حاضر در توالی مراحل توسعه نام برده می‌شود. نظریه‌پردازان ره‌یافت مزبور، در این زمینه به بحران‌هایی چون بحران هویت، مشارکت، مشروعیت و... در روند توسعه و دگرگونی ساختاری اشاره داشته‌اند (پای، واینر و دیگران، ۱۳۸۰: ۱۱۱). متفکران نزدیک به این نحله، مخصوصاً عالمان سیاسی متأثر از این ره‌یافت، هم‌اکنون با آگاهی از تبعات سیاسی بعضاً غیرقابل کنترل و اجتناب‌ناپذیر برنامه‌های رشد و توسعه اقتصادی، نسبت به واکنش‌ها علیه برنامه‌های توسعه در کشورهای در حال توسعه هشدار می‌دهند و بحث از توسعه سیاسی را در کنار توسعه اقتصادی سرلوحه مطالعاتشان قرار داده‌اند (برای نمونه بنگرید به: Lipset, 1994 و هانتینگتون، ۱۳۸۲). برای نمونه، هانتینگتون معتقد است که در صورت تأکید بر فرایندهای افتراق ساز در روند دگرگونی‌های ساختاری، نظم اجتماعی با بحران مواجه می‌شود و انحطاط سیاسی آغاز می‌شود، و تلاش‌های معطوف به دگرگونی ساختاری ناکام می‌مانند (بدیع، ۱۳۷۹: ۹۷). در الگوی وابستگی نیز مفهوم بحران کاربردهای شناخت شده‌ای دارد. نظریه‌پردازان این ره‌یافت در آثار خود، آنجا که به مبادی مارکسیستی‌اشان رجوع می‌کنند، از تحلیل مارکس در مورد بحران‌های ادواری سرمایه‌داری سود می‌جویند و می‌کوشند آن را در تبیین وضعیت جاری روابط بین‌کشورها به کار گیرند. بر این اساس استدلال می‌شود که نظام سرمایه‌داری می‌تواند با ایجاد کشورهای غیرصنعتی وابسته از طریق استعمار

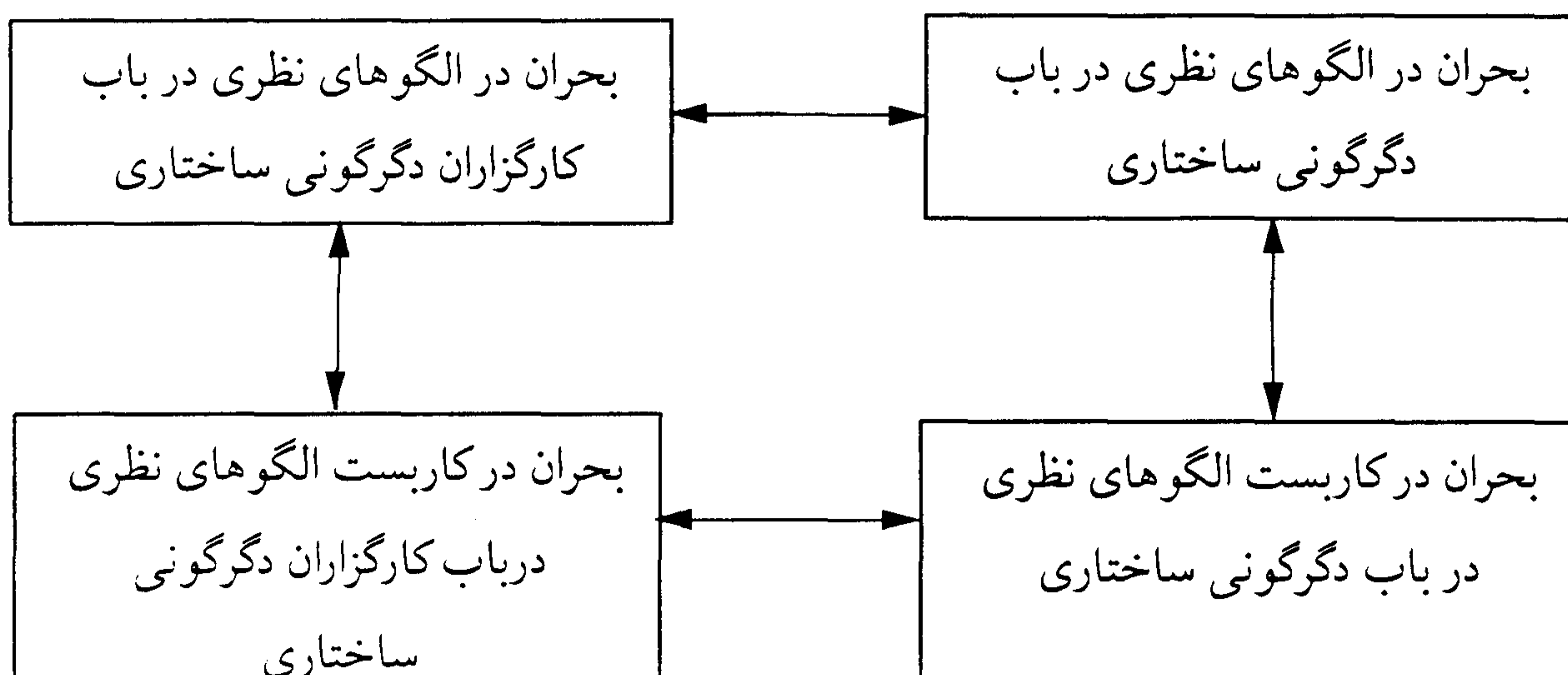
یا دیگر راه‌ها، سقوط خود را به تأخیر اندازد و از بحران‌هایی که گریبان‌گیر آن می‌شود رهایی بجوید (Buscher, 1982: 63). در همین راستاست که سمیر امین بحران دولت مدرن را به عنوان یک پیامد بسط گستره سرمایه در مقیاس جهانی می‌بیند و معتقد است این بحران عمومی بر همه دولت‌ها حتی آن‌ها که خارج از جهان سرمایه‌داری قرار دارند (کشورهای سوسیالیستی) مؤثر است و بر دولت‌های پیرامونی بیش از دولت‌های مرکزی اثر سوء دارد (Amin, 1990: 76-77). فرانک، از برجسته‌ترین صاحب‌نظران وابستگی نیز به تدقیق رابطه موجود میان مفهوم بحران با مفاهیم عدالت و توزیع عادلانه پرداخته است. به نظر او در دهه ۱۸۷۰ میلادی مصادف با بحران رشد سرمایه‌داری انحصاری، نئوکلاسیک‌ها تنها مفهوم کارایی را حفظ کردند و در بحران بعدی در دهه ۱۹۳۰ میلادی انتخاب کینزی ترجیح عدالت صورت گرفت. بدین ترتیب می‌توان گفت در نگاه فرانک، بحران‌ها خود حداثت‌های انتخاب استراتژی‌های کلانی هستند که هر بار از سوی نظام سرمایه‌داری جهانی، برای گریز از بحران برگزیده می‌شوند، و بحران را به کشورهای پیرامون منتقل کرده و خود موقتاً از آن می‌رهند. موضع رادیکال فرانک برای رفع همیشگی بحران، اقدام به شورش مسلحانه است که منجر به رهایی پیرامون از مصائبی می‌شود که مرکز برایش به وجود می‌آورد (Needler, 1968: 100). به همین ترتیب در ره‌یافت نظام جهانی نیز بحران مفهومی بنیادین به شمار می‌آید، و برای مثال والرشتاین به طور مفصل به گونه‌شناسی بحران‌ها در نظام جهانی اقدام کرده و معتقد است بحران اصلی، بحران اقتصاد جهانی سرمایه‌داری است که سرانجام به پایان کار سرمایه‌داری منجر می‌شود (والرشتاین، ۱۳۷۷: ۱۶۳). او سپس بحران در علم و دانش سرمایه‌داری را نیز مدنظر قرار می‌دهد. والرشتاین با فراهم آوردن چنین تمهیداتی به بررسی تحولات دهه ۱۹۷۰ میلادی و ظهور جوامع تازه صنعتی شده آسیای خاوری می‌پردازد و بحران دولت‌های سوسیالیستی و زوال اقتصاد جهانی سرمایه‌داری را مدنظر قرار داده، و الگوی تقسیم‌بندی کشورهای جهان به سه دسته پیرامون، نیمه پیرامون و مرکز را ارائه می‌دهد (قوام، ۱۳۷۹: ۲۶).

علاوه بر این و در قالبی کلی‌تر، به اعتقاد بسیاری اینک کل الگوهای تغییرات ساختاری گرفتار بحران و ناکارآمدی‌اند. این امر از طرح مباحث برای پی‌ریزی پارادایم‌های جدید در این حوزه نیز نمایان است. به عقیده برخی دیگر بحران در الگوهای دگرگونی ساختاری از زاویه نوع پیوند آن‌ها با مقوله سیاست قابل تحلیل است. در جمع‌بندی نهایی برای خروج

از وضعیت توسعه نیافتگی، طرفداران دیدگاه اخیر تأکید می‌کنند که استراتژی‌های دگرگونی ساختاری باید در همان مناطقی تدوین شوند که دگرگونی باید در آنجا رخ دهد، و لذا در هر مورد باید در جست‌وجوی راه ویژه و منحصر به فردی بود که هر کشور به طور خاص باید آن را برای وصول به سرانجام مطلوب بپیماید (Nuscheler, 1988: 123). بدین سان می‌توان امیدوار بود که فاصله میان نوع و ماهیت زمان اجتماعی (ر.ک: Hassard, 1990: 67-76) حاکم بر جوامع توسعه یافته و در حال توسعه مورد توجه قرار گیرد، و نقش آن در سیاست‌های دگرگونی ساختاری لحاظ شود. در مجموع می‌توان گفت الگوهای تحول ساختاری همواره به نوعی با مقوله بحران مواجه بوده‌اند. نظریه پردازان فعال در این حوزه، هم‌زمان از مفهوم بحران هم برای تحلیل شرایط عینی جوامع بهره جسته‌اند و هم به سبب ناکامی‌های الگوهای مزبور، آن را در توصیف وضعیت نظریه پردازی پیرامون تغییرات ساختاری به کار برده‌اند. از آن چه گفته شد می‌توان دریافت که هم الگوهای ارائه شده پیرامون نقش و کارکرد کارگزاران دگرگونی (و از جمله دولت) گرفتار بحران و ناکارآمدی‌اند، و هم ماهیت و چیستی این دگرگونی‌ها و شیوه وقوع آنها محل چالش و نزاع می‌باشد. این وضعیت منجر به شکل‌گیری بن‌بستی مضاعف در الگوهای تغییر و دگرگونی اجتماعی گردیده است. بحران‌های مزبور به نوعی با یکدیگر رابطه متقابل دارند. این مهم در قالب شکل شماره (۲) به تصویر کشیده شده است.

شکل شماره ۲- رابطه متقابل و تقویت کننده بحران در قلمرو الگوهای دگرگونی ساختاری و

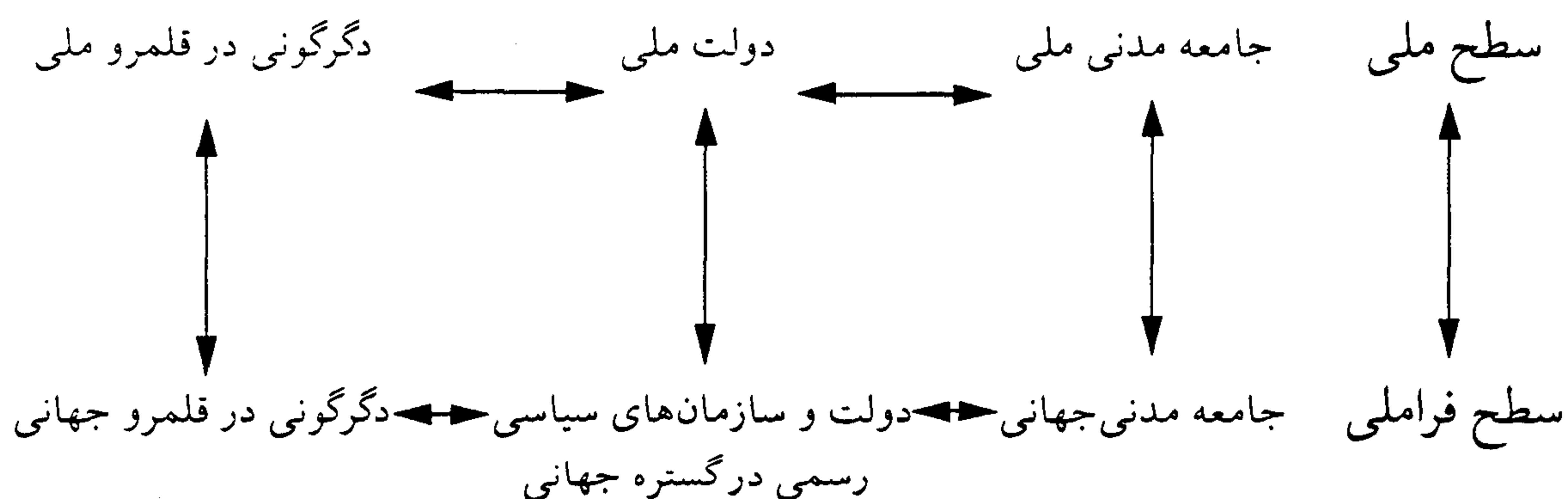
عواملان دگرگونی ساختاری



اما علاوه بر دولت، امروزه با مطرح شدن نقش نیروهای تأثیرگذار در حوزه جامعه مدنی و اهمیت یافتن آنها، نوع رابطه میان دولت و جامعه مدنی، در چارچوب الگوهای دگرگونی ساختاری نیز مدنظر قرار گرفته است (پللو، ۱۳۷۰: ۱۳۸) و از اصطلاحاتی نظیر توسعه مشارکتی سخن به میان می‌آید (Blanchet, 2001: 58). با تأکید بر نقش جامعه مدنی و نوع رابطه‌اش با مقوله دولت و دگرگونی ساختاری، می‌توان بر جابه‌جایی قدرت میان دو نهاد دولت و جامعه مدنی، در فرایند دگرگونی ساختاری تأکید و به ارائه تجویزهای مشخص در این رابطه اقدام نمود، و گرایش‌های دولت و جامعه مدنی را در ارتباط با دگرگونی ساختاری رده‌بندی کرد. با پیوند خوردن مباحث توسعه و دگرگونی ساختاری با مقوله جامعه مدنی، موضوع دموکراسی و توسعه نیز در سالیان اخیر مورد توجه قرار گرفته و گاه از ناسازگاری ملزومات محافظه کارانه مربوط به بقا و تداوم دموکراسی و الزامات انقلابی مربوط به دگرگون سازی‌های سریع برای تحقق توسعه سخن گفته شده، و یا درباره سازگاری این دو و امکان دستیابی هم‌زمان به این دو مطلوب مطالبی ارائه شده است. لازم به ذکر است که در همه این موارد، ضرورت یک جامعه مدنی قوی به لحاظ نظری به مثابه مؤلفه‌ای ضروری برای تحقق بخشیدن به سیاست‌های آزاد شناخته شده است. در واقع مشکل می‌توان تصور کرد که یک نظام سیاسی مشارکتی، برای مدت زمانی طولانی بتواند بدون یک جامعه مدنی پرشور و سرزنده دوام آورد (Haynes, 2001: 206).

با توجه به نوع رابطه کارگزاران دگرگونی ساختاری با بدنه و نیروهای اجتماعی، در مجموع می‌توان از الگوهای عمودی و افقی دگرگونی ساختاری سخن به میان آورد. در الگوی عمودی میان گرایش‌های دولت و جامعه مدنی نوعی ناهم‌خوانی وجود دارد. و لذا ساختار تغییرات نوعی حالت آمرانه و از بالا به پایین پیدا می‌کند. بالعکس در حالت افقی، دگرگونی ساختاری با همکاری دولت و جامعه مدنی تحقق می‌پذیرد. علاوه بر این‌ها اگر تأثیرگذاری‌های وقایع جهانی بر تحولات ملی و نیز نقش نهادها و سازمان‌های بین‌المللی و فراملی را نیز در شکل‌دهی به جریان‌های تحول‌گرا و تغییر طلب در کشورهای در حال توسعه مدنظر داشته باشیم، می‌توانیم روابط میان متغیرهای دخیل در امر دگرگونی ساختاری را در سطوح ملی و فراملی، در قالب شکل زیر به تصویر کشیم:

شکل شماره ۳- تأثیرات متقابل نیروهای مؤثر در فرایند دگرگونی ساختاری در دو سطح ملی و فراملی



بر این اساس می‌توان به طور کلی دو گرایش بحرانی و غیربحرانی را در الگوهای دگرگونی ساختاری مجسم ساخت. گرایش بحرانی در واقع برخاسته از ناسازگاری‌ها و تضادهای عمیق میان نوع تمایلات کارگزاران تغییرات است، در حالی که گرایش غیربحرانی نمایانگر سازگاری نیروهای درونی و ملی (دولت ملی و جامعه مدنی ملی) و کارگزاری‌های فراملی (نهادهای فراملی و جامعه مدنی جهانی) دارد.

با مدنظر قرار دادن منشاء گرایش به دگرگونی ساختاری و توسعه از یک سو و نوع رابطه کارگزاران یا عاملان اجراکننده سیاست‌های دگرگونی ساختاری با جامعه مدنی از سوی دیگر، می‌توان شکل شماره (۴) را ترسیم نمود:

شکل شماره ۴- گونه‌شناسی انواع سیاست‌های دگرگونی ساختاری

نوع رابطه کارگزار دگرگونی ساختاری با جامعه مدنی		منشاء تمایل نسبت به
عمودی - آمرانه	افقی - مشارکت جویانه	دگرگونی ساختاری
حالت (۱): دگرگونی قدرت محور	حالت (۲): دگرگونی جامعه محور	درونی
حالت (۳): دگرگونی برونزا و اقتدارگرایانه	حالت (۴): دگرگونی برونزا و مسالمت جویانه	بیرونی

با این توضیح که حالات مطرح شده در جدول فوق تنها جنبه آرمانی و ایده‌آل‌تایی دارند

باید گفت حالت شماره (۱) منجر به پیدایش دولت‌های نوساز اقتدارگرا می‌شود. نظریه پردازی درباره این گونه از الگوهای دگرگونی ساختاری عمدتاً توسط پژوهشگران آمریکای لاتین و در مورد این دسته از کشورها انجام پذیرفته است (ر.ک: O Donnell, 1973). از جمله ویژگی‌های این گونه از دولت‌ها را کاربرد مؤثر زور در تمامی عرصه‌ها، موفقیت نظام در کاهش مشارکت مردم در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و، فرو ریختن مرزهای میان سیاست و اقتصاد، حاکمیت دیوان سالاران، انحصار سیاسی و اقتصادی، سیاست‌زدایی از جامعه و تعمیق سرمایه‌داری وابسته دانسته‌اند (ر.ک: نوزری، ۱۳۷۸). برخی محققان حکومت پهلوی اول در ایران و حکومت میجی در ژاپن را به عنوان نمونه‌های دیگری از رژیم‌های نوساز اقتدارگرا محسوب کرده‌اند. در مورد ایران هم‌چنین ویژگی‌های برشمرده شده برای حکومت پهلوی دوم نظیر شخصی شدن قدرت سیاسی، سطح پایین نهادمندی سیاسی، سیاست‌های انحصارگرایانه، رواج روابط غیررسمی و فساد (Nouruzi, 2004: 29) شبیه برخی شاخص‌های فوق است و لذا می‌توان آن را نیز تا حدودی در زمره حکومت‌های اقتدارگرای بوروکراتیک رده‌بندی کرد (ر.ک: بیدخوری، ۱۳۷۷). علاوه بر این‌ها، تجربه دگرگونی‌های ساختاری و الگوهای به کار گرفته شده برای توسعه در کشورهای جنوب شرقی آسیا تا حدی منطبق با حالت شماره یک می‌باشد، هر چند در مورد ماهیت تحولات در کشورهای مزبور اختلاف نظر زیاد است (حاجی یوسفی، ۱۳۷۹: ۳۸). اما در مورد تأثیر اقدامات دولت برای تغییر ساختار اجتماعی کمتر تردید وجود دارد (برای دیدن نمونه‌ای از تغییرات ساختاری حاصل از سیاست‌های دولتی در کره جنوبی، ر.ک. به: Koo, 1990).

در حالت شماره (۲)، میان تمایلات دولت و جامعه مدنی نسبت به مقوله دگرگونی ساختاری هماهنگی وجود دارد. دگرگونی‌های ساختاری معطوف به توسعه در کشورهای توسعه یافته اروپایی غالباً مطابق چنین الگویی قابل فهم و درک می‌باشند.

در حالت شماره (۳)، از آنجا که منشاء تغییر و تحول طلبی بیرون از محدوده نیروهای اجتماعی داخلی و دولت ملی قرار دارد، دگرگونی‌ها غالباً حالتی استعمارگونه می‌یابند. تجربه استعمار در کشورهای نظیر هند و نقش مخرب حضور نیروهای خارجی در این کشورها، و بدل شدن دولت به ابزاری در دست نیروهای خارجی، حکایت از ناموفق بودن این الگو دارد. با مدنظر داشتن همین الگو، برخی نویسندگان اصولاً توسعه را طرحی برای چپاول کشورهای در حال توسعه دانسته‌اند (ر.ک: اوانز، ۱۳۸۰).

در نهایت در الگوی چهارم دگرگونی ساختاری می‌توان حالتی را متصور شد که نیروهای ملی در جهت منافع نیروهای جهانی واجد گرایش‌های تحول‌طلبی شده‌اند. سرمایه‌داری در مستعمرات در این حالت روابط اجتماعی مهمی را در درون اجتماع مستعمره مستقر می‌سازد و از خلال آن اجتماع محلی را در مسیرهای تازه‌ای هدایت می‌کند که در آن‌ها فرصت‌های زندگی مردم برای دسترسی و بهره‌برداری‌شان از منابع، از طریق نوع خاص اقتصاد سیاسی حاکم تقلیل می‌یابد (De Kadt & Williams, 1974: 109). این الگو که غالباً آثار نظریه‌پردازان وابستگی و نظام جهانی مؤید آن به شمار می‌رود، به زنجیره‌ای استثمارکننده از روابط میان متروپل و پیرامون اشاره دارد (Cardoso, 1973). در واقع در حالت شماره (۳) بیشتر جنبه‌های سیاسی و در حالت شماره (۴) بیشتر ابعاد اقتصادی روابط نابرابر و سلطه‌آمیز مدنظر قرار می‌گیرد. از آنچه گفته شد می‌توان دریافت که دگرگونی ساختاری در قالب الگوهای اول و دوم حالت‌هایی غیربحرانی‌تر و با ثبات‌تری نسبت به آنچه در جریان تحقق الگوهای سوم و چهارم اتفاق می‌افتد دارد. به عبارت دیگر، آنچه از خلال حالات سوم و چهارم دگرگونی ساختاری رخ می‌دهد غالباً در اشکالی از جایگزینی تکنولوژی و امور مربوط به روبناهای تغییر و تحول‌طلبی نمود می‌یابد، و باعث به حاشیه رفتن نظم استقرار یافته مبتنی بر شیوه تولید، ابزار تولید و نیروها و قواعد تولید می‌شود. بر همین اساس می‌توان برای مثال نیروهای متجدد را از نیروهای تجددگرا متمایز کرد (برای دیدن توضیحاتی در این مورد و به طور خاص در چارچوب شرایط ایران، ر.ک. به: افشارکهن، ۱۳۸۳: ۱۱۴-۱۱۰). اما ماهیت آن دسته از دگرگونی‌های ساختاری که در قالب حالت دوم و تا حدی حالت اول مجال ظهور می‌یابند، عمدتاً به مبادی دگرگونی و بنیان‌های تغییر اجتماعی راجع می‌شود، و کمتر به فرآورده‌ها و آثار حاصل از این تغییرات مربوط می‌باشد.

نتیجه‌گیری

دگرگونی‌های ساختاری برنامه‌ریزی شده از زمره اصلی‌ترین دل‌مشغولی‌های سیاستمداران و محققان در جهان در حال توسعه است. با این وجود کمتر می‌توان به یک جمع‌بندی دقیق و نسبتاً قاطع درباره الزامات و مؤلفه‌های ضروری تحقق اهداف مدنظر در یک سیاست دگرگونی ساختاری دست یافت. دشواری‌های موجود بر سر راه تدوین یک الگوی نظری برای دگرگونی ساختاری در شرایط جهان جهانی شده، البته افزون نیز شده‌اند. دامنه رو به رشد متغیرهای

تأثیرگذار بر کلیت و نیز کیفیت روابط دولت، جامعه مدنی و جامعه جهانی، کار دست‌یابی به چنین الگویی را با موانع مضاعفی روبه‌رو می‌سازد. با این همه اکنون می‌توان به شناخت‌هایی که از رهگذر تجربیات و بررسی‌های انجام شده حاصل آمده‌اند در این راستا امیدوار بود. در واقع تأمل پیرامون نقش دولت به مثابه اصلی‌ترین نهاد و کارگزار دگرگونی ساختاری، باید مشخص سازد که دولت در جوامع در حال توسعه قرار است خود به تنهایی بار تحقق این مهم را بر دوش کشد، و آیا اصولاً واجد چنین توان و ظرفیتی هست؛ یا آنکه باید صرفاً بر طرف‌کننده موانع توسعه و زمینه‌ساز برای حضور کارگزاران مؤثر در این عرصه باشد؛ و یا آنکه با توجه به ظرفیت‌های عمومی ملی و فراملی برای هدایت جوامع در مسیر دگرگونی‌های ساختاری، دولت همین که یک عامل مانع‌شونده در مسیر دگرگونی ساختاری نباشد خود بزرگ‌ترین خدمتی است که از آن بر می‌آید؟

مقوله دولت و کار ویژه‌های آن در جهان در حال توسعه با دشواری‌های خاص خود نیز روبه‌روست. در این دسته از کشورها تعدد وظایفی که به طور یک جا و هم‌زمان از دولت‌های مزبور طلب می‌شود، آن‌ها را در معرض تناقض‌ها و تنگناهای خاص خود قرار داده است. این امر در شرایطی پدید آمده که نیازها و خواست‌های متعدد که منشاء آنها در خارج از محدوده‌های ملی و سرزمینی می‌باشد در کنار حوایج و نیازهای اجابت‌نشده قبلی، به نوعی تراکم مطالبات منجر گردیده است. توهم این که می‌توان از خلال حضور یک کارگزار قدرتمند و توانا به اجابت و پاسخ‌گویی به این خواسته‌های رو به تزاید دست یافت، امروزه خود یکی از مشکلات تحقق اهداف دگرگونی ساختاری به شمار می‌رود. جالب اینجاست که چنین تصویری درباره یک منبع دگرگونی‌آفرین خود تا حد زیادی می‌تواند مخل خواسته‌ها و نیازهایی باشد که امروزه در این جوامع مطرح‌اند. برای مثال میل به دموکراسی و رواج مطالبات دمکراتیک در درون قلمرو جامعه مدنی در جوامع در حال توسعه، نمی‌تواند چندان با ایده یک دولت مقتدر و جامع‌القوا که برای خود رسالت‌های مبتنی بر دگرگونی‌های ساختاری را قائل است سازگار باشد. تناقض‌ها و دشواری‌های دولت در جهان رو به توسعه در چارچوب تحولات و روال‌های مربوط به پدیده جهانی شدن تشدید نیز شده است. این پدیده از یک سو حوزه اقتدار دولت را به عنوان کانون تصمیم‌گیری‌ها و سیاست‌گذاری‌ها با چالش مواجه ساخته و از سوی دیگر به لحاظ فرهنگی موجهاتی فراگیر تحول‌آفرین را دامن زده است، و دائماً الگوها و سبک‌های جدید زندگی را در درون بافت جامعه مدنی کشورهای

پیرامونی اشاعه می دهد.

بدین سان دولت در این جوامع به شکل بی سابقه‌ای با واقعیت بی ثباتی مواجه می شود. شرایط مزبور غالباً فرصت ایجاد وفاق بر سر تعیین اولویت‌های اساسی در سیاست‌گذاری کلان را سلب می کند و چرخه‌ای از نابسامانی و اقتدارگرایی را در این جوامع تداوم می بخشد و ناسازگاری‌های میان کارگزاران دگرگونی ساختاری را تشدید می کند.

با پذیرش وجود نیروهای چندگانه و متعدد در مسیر تأثیرگذاری بر جوامع در حال توسعه، باید اذعان کرد که تحقق شرایط آرمانی دگرگونی ساختاری تنها از رهگذر هم‌سویی نسبی تمایلات کلی این نیروها پدیدار خواهد شد. بر این اساس آنچه در برنامه‌ریزی‌ها و سیاست‌های تدوین شده برای ایجاد دگرگونی ساختاری در جوامع در حال توسعه باید مدنظر باشد، هماهنگی گرایش‌ها و علایق نیروهای موجود در جامعه مدنی در مقیاس ملی با سیاست‌گذاری‌های دولتی از یک سو و راهبردهای کلان سازمان‌های فراملی از سوی دیگر است. غامض بودن تحقق این مهم خود بازگو کننده مشکلات، دشواری‌ها، تناقضات و ابهاماتی است که در مسیر تدوین و اجرای طرح‌های معطوف به دگرگونی ساختاری در جوامع در حال توسعه وجود دارد.

منابع

- افشارکهن، جواد (۱۳۸۳) *بازخوانی جامعه‌شناختی سنت‌گرایی و تجدیدطلبی در ایران بین دو انقلاب*، تهران: آوای نور.
- اوانز، پیتر (۱۳۸۰) *توسعه یا چپاول، نقش دولت در تحول صنعتی*، ترجمه عباس زندیاف و عباس مخبر، تهران: طرح نو.
- بدیع، برتران (۱۳۷۹) *توسعه سیاسی*، ترجمه احمد نقیب‌زاده، تهران: قومس.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۴) *انقلاب و بسیج سیاسی*، تهران: دانشگاه تهران.
- بل، دانیل (۱۳۸۲) *آینده تکنولوژی*، ترجمه احمد علیقلیان، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
- بیدخوری، یوسف (۱۳۷۷) «نقش دولت در حیات اقتصادی ژاپن»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، به راهنمایی بهزاد شاهنده.
- پای، لوسین، و سیدنی وربا و دیگران، (۱۳۸۰) *بحران‌ها و توالی‌ها در توسعه سیاسی*،

- ترجمه غلامرضا خواجه سروری، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- پللو، روبر (۱۳۷) *شهروند و دولت*، ترجمه ابوالفضل قاضی، تهران: دانشگاه تهران.
- پوپر، کارل ریموند (۱۳۶۴) *منطق اکتشافات علمی*، ترجمه احمد آرام، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- توحیدفام، محمد (۱۳۸۱) *دولت و دموکراسی در عصر جهانی شدن*، تهران: روزنه.
- چاندوک، نیرا (۱۳۷۷) *جامعه مدنی و دولت*، کاوش‌هایی در نظریه سیاسی، ترجمه فریدون فاطمی و وحید بزرگی، تهران مرکز.
- حاجی یوسفی، امیر (۱۳۷۹) «سروری بر نظریه‌های مختلف در مورد صنعتی شدن کشورهای آسیایی جنوب شرقی»، فصلنامه *ره‌یافت سیاسی و بین‌المللی*، شماره اول.
- سو، آوین (۱۳۸۰) *تغییر اجتماعی و توسعه*، ترجمه محمود حبیبی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- غنی‌نژاد، موسی (۱۳۸۱) *درباره هایک*، تهران: نگاه معاصر.
- قوام، عبدالعلی (۱۳۷۹) «توسعه نیافتگی نظریه توسعه سیاسی»، فصلنامه *ره‌یافت‌های سیاسی و بین‌المللی*، شماره ۱.
- کوهن، توماس (۱۳۶۹) *ساختار انقلابهای علمی*، ترجمه احمد آرام، تهران: سروش.
- گولدنر، الوین (۱۳۷۲) *بحران جامعه‌شناسی غرب*، ترجمه فریده ممتاز، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۸۲) *چشم‌انداز دولت ملت*، ترجمه محمدرضا جلایی‌پور، ماهنامه آفتاب، شماره ۲۴.
- مارتینز، روبن (۱۳۸۳) «جهانی شدن و علوم اجتماعی»، ترجمه حامد یوسفی، فصلنامه ارغنون، شماره ۲۴.
- مایر، جرالده و دادلی سیرز (۱۳۷۶) *پیشگامان توسعه*، ترجمه هدایت و یاسری، تهران: سمت.
- نوذری، محمد (۱۳۷۸) «رژیم‌های اقتدارگرایی بوروکراتیک و تحول اجتماعی - اقتصادی»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، به راهنمایی امیرمحمد حاجی یوسفی.
- هابرماس، یورگن (۱۳۸۱) *بحران مشروعیت*، تئوری دولت سرمایه داری مدرن، ترجمه جهانگیر معینی، تهران: گام نو.

- هانتینگتون، ساموئل (۱۳۸۲) *سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: علم.
- هلد، دیوید (۱۳۶۹) *مدلهای دمکراسی*، ترجمه عباس مخبر، تهران: روشنگران.
- هینس، جف (۱۳۸۱) *دین، جهانی شدن و فرهنگ سیاسی در جهان سوم*، ترجمه داوود کیانی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

- AMIN, sAMIR. (1990) *Anatomy of a global failure*, United Nations University Press.

- Blanchet, Karl. (2001) *Participatory development: between hopes and reality*, International social science journal, Vol 53, No. 170.

- Bracher, Karl Dietrich. (1968) *Crisis government*, International encyclopedia, editor: David sills, Volume 3, Free Press.

- Buscher, Horest. (1982) *Development theory: Orientation towards practical action, Expectation of social refrence groups and epistemological progress*, Law and State, Vol 25.

- Cardoso, F.H. (1973) *Associated - dependent development: theoritical and practical implications*, In: A. Stepan (ed.), *Authoritarian brazil: origins, policies, and future*, new haven: yale university press.

- De Kadet, Emanuel & Gavin wiiliams. (1974) *Sociology and development*, Tvaistock publications.

- Dunn, John. (1995) *Contemporary crisis of the nation state*, Oxford, blackwell.

- Friedrichs, Robert W. (1970) *A sociology of sociology*, Free Press.

- Harrison, David, (1988) *The sociology of modernization and development*, London, Human.

- Hassard, John. (1990) *The sociology of time*, The macmillan Press LTD.

- Haynes, Jeff. (2001) *Democracy and political change in the third world*,

Routledge.

- Holton. R. J. (1987), *The idea of crisis in modern society*, British Journal of sociology, Vol XXXVIII, No. 4.
- Koo, Hagen. (1990) *From farm to factory: proletarianization in Korea*, American journal of sociological review (ASR), Vol. 55.
- Larrain, Jorge, (1992) *Theories of development*, Polity Press.
- Leftwich, Adrian. (2002) *On democracy and development: a contradiction in the politics of economies*, new political economy, Vol. 7, No.2.
- Lipset, Seymour Martin. (1994) *The social requisites of democracy revisited*, American sociological review, Vol. 59.
- Needler, Martin C. (1968) *Political development and socioeconomic development: the case of Latin American*, The American political science review (ADSR). Vol. 62.
- Nouruzi, Nasrollah & Others, (2004) *Contemporary Iran Political System*, center for cultural and International studies.
- Nuscheler, Franz (1988) *Learning from experience or preaching Ideologies? Rethinking development theory*, Law & State, Vol 38.
- O'dannell, G. (1973) *Modernization and Bureaucratic-authoritarianism*, studies in south american politics, university of California press.
- Packenham, Robert. (1992) *The dependency movement, scholarship and politics in development studies*, Harvard University Press.
- Parsa, Misagh. (2000) *States, Ideologies & Revolutions*, Cambridge University Press.
- Pierson, Christopher. (1996) *The modern state*, Routledge.
- Romny, David & Roy I. Brown and Prem S. Fry. (1994) *Improving the*

quality of Life, Kluwer academic publishers.

- Scott, James. (1998) *Seeing like a state*, Yale University Press.
- Wallerstein, Immanuel. (2002) *New revolts against the system*. New Left review. No. 18.